

در پیرامون محتوی تاریخی

علائق خاقانی با مرآه

و باخاندان آقسنقری احمدیلی آذربایجان

و بررسی بعضی از جهات زندگی شاعر

غفار کندلی

دکتر در ادبیات

۲

الف. دربارهٔ نامهٔ شماره يك :

نامهٔ شماره يك دارای سر لوحهٔ ذیل می باشد: « در جواب تهنیت نامه بولادت و شکر خلعت . خدمة العبد المخلص حسان العجم الحقایقی »
قسمت اول این سر لوحه از کاتب و قسمت دوم آن از شاعر است.
این سر لوحه در نسخهٔ چاپی نامه از قلم افتاده و چنانکه از نوشتهٔ خاقانی بر می آید اوضاع شروان بسال ۵۷۲ که سال تحریر نامه می باشد از لحاظ سیاسی و اقتصادی و مدنی و انتظام امور دولتی از هر جهت شکوفان و موفق بوده و اخستان فتوحاتی داشته و شاعر از شنیدن این حال و احوال زادگاه که بی شبهه در نامهٔ اخستان هم نسبت به آن اشاراتی رفته بوده غرق شادی و سرور است . دولت خواهی و غرور سیاسی او را حد و حصری نیست.
در هر دو نامه انسان دوستی و شخصیت بارز معنوی و سیاسی شاعر بیش از پیش بچشم می خورد و غرور قومیت و وطن پرستی او از هر جهت نمایانست:

« و چون می‌شنود کی علو درجات جهان‌داری برتزاید است و اسباب جاه و جلال معد و اشغال دین و دولت در سلک زیادت منتظم بنده از سرشک خرمی بر صفحات رخسار نقش‌لله الحمد می‌نگارد و آرزوی شادمانگی بر سران جهان گردن می‌افزارد و در قفای روزگار نعره ظفر می‌آغازد و می‌خواهد کی بعوض دستار سر بر اندازد و اگر دست رسیدی و مقدرت داشتی بسواد شب بریاض روز بلك بسواد دیده عقل بریاض بیکر روح تهنیت نامه نوشتی». این موفقیت‌ها نتیجه سیاستی بود که اخستان با تشریک مساعی و سعی کافی و وافی خاقانی آنرا پس از رسیدن به شاهی تدوین و بموقع اجراء گذاشته بود و شادی و وجود شاعر از این لحاظ هم بجای و طبیعی می‌باشد. در میان حوادث سیاسی که بسال ۵۷۲ در شروان رخ داده بود خاقانی بدو مسئله اساسی از لحاظ مصالح امور دولتی شروان اهمیت بیشتری داده است :

الف : آمدن پادشاه ابخاز بملاقات اخستان به شماخی و اظهار دوستی و وداد که در این سال رخداد و این در دیگر نامه‌های خاقانی نیز منعکس است و ما در دیگر نوشته‌های خود از آن بحث کرده‌ایم . چنانکه میدانیم اخستان بسال ۵۷۰ هجری بروزگاری که پادشاه ابخاز روبرو بامشکلات داخلی و خارجی بود و عنان اوضاع از دست ملك ابخاز بیرون رفته بود به ابخاز ایلغار کرده و پس از روبراه نهادن امور ابخاز موفق و منصور بشروان بازگشته و ما در مقاله‌ای بعنوان « دو نامه نو یافته از خاقانی شروانی ... » از این رویدادها بطور همه‌جانبه گفتگو کرده‌ایم و از دیگر نوشته‌های خاقانی معلوم میشود که شاه ابخاز برای التجاء و استظهار بیشتر از پیش بحمايت دولت شروانشاهان در مقابل

معاندین داخلی و خارجی خویش به نزد خاقان شروان شتافته بوده و این نزدیکی برای شروان هم از لحاظ همسایگی مهم بوده و نمایاننده ریش سفیدی و اقتدار سیاسی و جنگی شروان در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی در زندگی سیاسی قفقاز می باشد که متأسفانه بعضی ها از روی ملاحظات خاصی به انحاء و راههای مختلف آنرا به بوته اجمال می گذارند و حقیقت تاریخی را وارونه جلوه می دهند و برای گفته های خود دلیل و مدرک درست تاریخی نیز در دست ندارند .

ب : دومین رویدادی که خاقانی باشادی تمام استقبال کرده و به آن اهمیت سیاسی بزرگی داده تولد « مردمۀ چشم بلیس تاجدار » - ملکه شروان دختر دارای در بند و « نور حدیقه مراد » ، « الملك بن الملك بن الملك فی الانام طراز آل بهرام » پسر اخستان ولیعهد شروان می باشد که از لحاظ انتظام امور دولتی در شرائط آنروزه شروان در درجه اول قرار داشت . چنانکه میدانیم خاقانی پس از آگاهی از مرگ ولیعهد خردسال اخستان ابوالفتح محمد شاه که شاعر خود مریگری او را سه عهده داشت و در اواخر سال ۵۷۱ هجری قمری مرده و خاقانی خبر مرگ او را از حجاج شروانی در بین راه گرفته بود خیلی متأسف بود و بعد از عودت از مکه از بغداد تسلیت نامه باخستان فرستاده و از نقطه نظر مصالح امور دولتی شروان بابت صبری تمام انتظار تولد ولیعهد جدید شروان را داشت و ملکه شروان در این ماهها باردار بود و شاعر پیش از تولد ولیعهد اسم او را احمد تکلیف می کرده تمام این بطور مشروح در نوشته های خاقانی آمده است . این آگاهیها برای روشن کردن « حوادث شروان » و در بررسی بعضی از جهات زندگی خاقانی و نظامی نیز دارای اهمیت می باشد . این

همان پسر ولیعهد آخستان و ولیعهد شروان است که در سال ۵۸۴ که سال تحریر و تقدیم « لیلی و مجنون » بدربار آخستان است تقریباً سیزده ساله بود. پسر نظامی « محمد ترکزاد » پس از « پنهان شدن » آپاق دختر قفچاغی از « خرگه » نظامی و در تحریر « لیلی و مجنون » چهارده سال داشت. در این روزها آفاق عزیز و دلدار وفادار نظامی از « خرگه » او - از خانواده قومی او سالها بود که « پنهان شده بود » و از مرگ و « پنهان شدن » و « غروب » « خورشید » خاقانی مادر رشیدالدین سیزده سال تمام می گذشت. باشد که این پسر آخستان سه - چهار ماه با آخر سال ۵۷۲ مانده متولد شده و خاقانی باین حادثه که از لحاظ سیاسی با امنیت دولتی شروان پیوستگی داشت اهمیت خاص داده می نویسد: « بنده به همگی جان و دل درین تهنیت که موافق نیست و موافق امنیت آمد مستغرق بود که همی ناگهان امیر اجل ... بدرالدوله ... از در بنده در آمد ». چنانکه از این سطور و از دیگر نوشته های خاقانی برمی آید شاعر پیش از رسیدن این نامه که حاملش بدرالدوله امیرشکار بوده از تولد ولیعهد شروان آگاهی داشته است.

در نگارش این نامه عصمت الدین خواهر منوچهر عمه شروانشاه سپید موی دودمان شروانشاهان در تبریز بوده و چنانکه میدانیم عصمت الدین یکی از حامیان بنام خاقانی بود. موقع برجسته عصمت الدین در زندگی سیاسی شروان و حامیگری او از خاقانی و تجلیل « خدیجه الکبری شروان » در نوشته های شاعر خود موضوع بحث دیگری است ... از این نامه تاریخ سفر مکه عصمت الدین را بدرستی می توان تعیین کرد و این روشن شدن تاریخ تحریر بعضی از نوشته های خاقانی و به بررسی دقیق برخی از جهات

زندگی شاعر نیز کمک فراوان می‌کند. چنانکه میدانیم عصمت‌الدین بعد از سکونت خاقانی در تبریز بسال ۵۷۲ قصد سفر مکه داشته و خاقانی در دیگر نامه‌های خود از آن سخن بمیان آورده و تکیه بیشتر در روی این مسائل ما را از مطلب و خواست اساسی‌مان دور می‌کند. آنچه بجاست در این خصوص سخنی بمیان آید این است که در آن روزگار از شروان تا بمکه رفتن سه ماه تمام وقت لازم داشته و چون عصمت‌الدین بدین منظور از شروان به تبریز آمده بوده لابد سه چهار ماه بآخر سال ۵۷۲ مانده در تبریز و در ذیحجه سال ۵۷۲ در مکه و مدینه بوده و کم و بیش سه ماه بعد از این تاریخ می‌توانست از مکه به تبریز باز گردد. شرح این سفر و تحلیل نوشته‌ها و اشعاری که خاقانی در دیدارهای خود از «عالمه عالم عصمت‌الدین» از ملکه شروان در رفتن و بازگشتن او از مکه نوشته از عهده این مقال بیرونست. آنچه در این جا لازم بذکر است و از خلال سطور نامه برمیآید این است که عصمت‌الدین قصد داشته هر طور باشد خاقانی را بشروان برگرداند و شاعر پس از آگاهی از این نیت تا بخدمت ملکه کبری رسیده «دو کت برخاسته و روی بزمین نهاده» و این برسم آنروزه نمونه بارزی از اظهار خلوص نیت و خواهش ضمنی بمسکوت گذاشتن خواست طرف مقابل بود و خاقانی با این حرکت خود جلو خواهش ملکه شروان را بانزاکت تمام گرفته و خود در این باره می‌نویسد: «در این وقت کی صوب مکان مکه است بوجود خدیجه الکبری و شرف مدینه است بحضور ام المؤمنین بوصول موکب عالی خدر معظم و ستر مکرم مجلس مقدس خداوند ولیة النعم ملکه کبری ست عظمی ... عالمه عادلہ ... عصمت الدنیا والدین صفوة الاسلام والمسلمین ... بنده بخدمت آستان بوس بارگاه ملکه کبری ...

دالت عزتها رسید و عهد بندگی را تجدید کرد و دوکرت بر خاست و روی بر خاک زمین نهاد چنانکه ناظران اثر خاک بر جبین بنده بدیدند و غرض بنده آنکه عصمة الدنيا والدين مدالله ظلها حکمی نکند. چه بنده هر خطه که هست عاشق صادق و دولتخواه و دوست دارست حضرت علیاء خدایگان اعظم را ... و همه اکابر و اکارم عراق و همه افاضل و امائل آذربایجان بصدق بندگی و صفای دوستداری بنده مثل می زنند و دیگران را شکست می کنند و تهجین می آغازند». غرض شاعر از اظهار این مطالب در اصل رد خواهش پی در پی خاقان شروانست که گویا در نامه ارسالی توسط بدرالدوله نیز همین خواست و مطلب را پیش کشیده بوده است. شاعر در عین اینکه این خواست اخستان را با نزاکت تمام ضمن سطور و چند و نرسیم لوحه ای از دیدار ملکه کبری رد میکند یکبار دیگر نیز با قطعیت و صراحت تمام در این خصوص موقع گیری خود را شرح می کند و می نماید که پیش از این نوشته نامه های دیگری نیز در این خصوص میان جانین رد و بدل شده بوده و متن چندی از آنها در دست است: « در تحریر این خدمت همان تقریر می کند و اعلام می دهد کی در دیگر خدمات سابقه سر جمله عزیمت و سر فذلک نیت بنده را آنست کی بعد الیوم آلودگی خویش بحضرت پاک شروان عمرها الله و اعلاها نیاورد ... بنده بنده است بهر طرف که خاطر است و باطل کاران خیره گوی را حلال کرده است هر چه گفته اند و خواهند گفت و میدان بریشان فراغ گذاشته و عنان گشاده و پای در رکاب عزیمت نهاده و برو داع کلی دل خوش کرده که بعد ازین بهیچ بقعه بیش از یک هفته اقامت نباشد و توقف صورت نیندد اما و اائق است بهمت بلند و رأی روشن جهانداری نصره الله کی حکم عالم و محک علوم است و فاروق حق و باطل ... جواب بدگویان و بدآموزسه است اما بنده عارف صوفی صفتست

مکافات بدان بید کردن شیمت او نیست ...». چنانکه در نامه شماره دو که در پاسخ این نامه نوشته شده خواهیم دید این جملات آخری خاقانی که بطرز ایهام آمیز یادآور بديهای گذشته اخستان و فراموشی آن از جانب شاعر که بشیوه و مسلک فتیان منسلک بود می باشد و از این رو این سخنان سخت بر اخستان برخورد کرده بود و او در پاسخ باین جملات مطالبی نوشته و خاقانی پاسخ آن را ضمن نامه شماره دوم داده است و بجای خود از آن سخن بمیان خواهد آمد: در باب بازخواست صوفیانه معاذالله... باستناد همین سطور نامه شماره دوم مندرجه در ذیل بود که ماموفق به تعیین تاریخ تحریر نامه شماره یک شدیم و بدین نتیجه رسیدیم که نامه شماره دوم پاسخ نامه اخستان به نامه شماره یکم است و محتوی تاریخی علائق خاقانی بامرآغه را در این نامه بیشتر در پیرامون یک مطلب اساسی باید جستجو نمود و خود شاعر به آن اشاره صریحی دارد و بعد از تکیه بر روی مسائل مطرح در نامه اخستان مسئله امیر حسام الدین را «مقصود» - مطلب اساسی نامه اخستان تعیین کرده می نویسد: مضمی هذا الفصل ورجعنا الى المقصود...». اخستان روی چه خواستی گرد امیر حسام الدین میگردد و در نامه خود بخاقانی درباره حسام الدین چه سفارشی دارد؟

چنانکه در بالا هم گفته شد و در نامه شماره دوم هم خواهیم دید حسام الدین همان حسام الدین است که در سالیان آخرین پادشاهی منوچهر در «حوادث شروان» دست داشته و خانواده سلطنتی شروان را حمایت و خاقانی را عیادت و حمایت کرده بود. از نوشته خاقانی معلوم میشود که حسام الدین یکی از سرکردگان بنام و والی یکی از ولایات سرحدی آذربایجان بوده و از این رو خاقانی از او باعناوین مهمی چون «ملك الامرأء

الترك، سيد ولالة العجم، سپهدار ايران، مرزبان آذربيجان گفتگومی کند. چنانکه از نوشته شاعر برمیآید اخستان درنامه خود درباره حسام الدين و از فعاليت او اطلاعاتی از خاقانی خواسته و ضمناً «مراحم شاهانه» را اظهار نموده بوده است. خاقانی از این یاد کرد خاقان شروان مراتب رضامندی و امتنان خاطر حسام الدين را که معروف شاه است به اخستان تقدیم میدارد و گویا اخستان ضمن این یاد کرد امیر شکار خود بدرالدوله را بخاطر امور دولتی باو سپرده بوده است. شاعر در این خصوص مجعلاً می نویسد که: «بدرالدوله ... امیر اجل ... مقدم الکبرا ...» تا بحضرت رسد مراتب را بطور مفصل و «بهتر شرح تواند دادن» و ضمناً در خصوص حسام الدين باطلاع میرساند: «حسام الدولة والدین.. مرزبان آذربيجان پهلوان عراق... در شیوه دولتخواهی و دوست داری و طریق خلت و ورزی و خدمتکاری و صدق موالات و کمال مصافات هزار چند است که بود و همه روز بيشره محامد زاهره خدایگان معظم خاقان اعظم نصره الله تعالی رطب اللسان می باشد بیاد کرد او کزان حضرت عالیه اعلاها الله تعالی فرمودند سر بر آسمان می فرازد و سرمایه مباهات از آن می سازد و این فصل هماناکی امیر اجل مبعجل اخص اخلص اکرم مکرم شمس الحضرة مقدم الکبر الاختیار الملوك و السلاطين دامت سعادت بهتر شرح تواند دادن ان شاء الله تعالی کی مصحوب اقبال بخدمت بارگاه اعلا بیوند و شرح دهد و السلام». و از جمله آخری معلوم میشود که پاسخ نامه حاملی بدرالدوله را خاقانی توسط شخص دیگری باخستان فرستاده بوده است و اما بدرالدوله حامل نامه نخستین اخستان بخاقانی چنانکه گفته شد «امیرالصيد» اخستان و تبعه دولت شروان است و چون گفته مرحوم آتش از بزرگان ابخاز نیست و

وابستگی به ابخاز ندارد. در آن زمان نسطوریانی از قبائل ترك در شروان و حوالی بودند و شروانشاهان در کارهای دولتی از آنها نیز استفاده کرده‌اند که بدرالدوله میر شکار هم یکی از آنهاست. خاقانی در نامه‌ای که از شماخی بسراج‌الدین نامی به باکو فرستاده و دوست خود نجم‌الدین فقیه را که بآن شهر می‌آمده باو سفارش کرده است و در ضمن به یکی دیگر از این قسم اتباع شروانشاهان سلام رسانیده و از او بعناوین «امیر اجل اخص اعز نورالدوله ارشده الله الی سبیل الهدی» نام برده است. در تمام نوشته‌های خاقانی دلیلی بر «یکی از بزرگان ابخاز بودن» بدرالدوله وجود ندارد و چنانکه در نامه شماره دوم خاقانی نیز خواهیم دید بدرالدوله تبعه دولت شروان بوده و امیر حسام‌الدین مثل دیگر تبعه‌های اخستان از بدرالدوله نیز در تبریز حمایت کرده و بنا بر نوشته خاقانی بدرالدوله مذکور تا به تبریز رسیده بدیدار خاقانی شتافته و بقول خاقانی «از دربنده درآمده» و فرمان اخستان را بخاقانی رسانیده و شاعر با احترام تمام و «باعادت معهود» - بمراسم خاصی نامه اخستان را گرفته و در این میان امیر شکار بدرالدوله خلعت فاخر شاهانه را بخاقانی تقدیم داشته و او را «قبا و کلاه شاهوار درپوشیده» و شاعر در ضمن تصویر این مراسم رسمی باخستان جملات و عبارات نیشداری نیز بکار می‌برد و باشد که اشاره و یادآوری از مناسبات ناهمواری می‌کند که چند سالی پیش بین او اخستان برقرار بود و خاقانی در ضمن نامه منظوم بقرل ارسلان از شرائط موجود شکایت کرده و از اخستان بمادر او نالیده و در نامه‌ی باخستان نوشته است: «خدمتگاری پیش حضرت آسمان مرتبت زمین می‌بوسد و چون آفتاب بخاک باز می‌غلطد و تمهید عذر درمی‌خواهد به تقصیر خدمت چه درین مدت

به درگاه عالی اعلاالله تعالی نمی تواند پیوستن به چند سبب: یکی آنکه محافظت می باید نمودن بر نذری که در حضرت کعبه به جهت سفر قدس رفته است و چند سبب خفی است باز نمودن آن مسامع عالیّه جهاننداری را ملئت بشاده و بشری ابرام افزایش ... ». به نوشته خاقانی در این نامه دقت کنیم: « و در وقت امیر شکار خلعت فاخر ملکانه بیرون آورد چنانک فضل ربیع به آزادگان آستان دادی یا فصل ربیع بنوازندگان بستان دهد قبا و کلاه شاهوار در بنده پوشید آری امیر شکار را عادت باشد کی هر سال بازسپید قبا و کلاه در پوشد همانا کی بنده را بفر وصول فرمان عالی شهباز دانش یافت قبا و کلاه در بنده پوشید اما زنگل زرین دریغ داشت و قید و خلخال نتوانست کردن بنده تا اکنون در بیم غریبی غراب سیاه گلیم بود امر وزسپید باز قبا پوش کلاه دار شدست ... بنده را با این همه اشفاق و انفاق و اجمال و اجلال کزان بارگاه عزت و جلال اجله الله و اعزه فرمودند دو بیت بر بدیهه و ارتجال نه لایق حال در زبان آویختست و معنیش نمی داند کی چیست و نخواست نبشتن منهی خاطر و مفتی ضمیر می گوید کی بنویس و آن دو بیت اینست:

خاقانی هر چ خوش نفس تر باشد نزد همه خلق هیچ کس تر باشد

چون ماه که از چاردهم درگذرد هر شب ز گذشته بازپس تر باشد

بنده را در سیاق سخن معلوم نیست کسی این دو بیت اینجا چه بکارست ضمیر مشرق ملک المشرق این معنی بهتر داند. چنانکه گفته شد این معنی را خاقانی در قسمی از اشعار و نوشته های خود که مراتب از جاز خود را در سالهای آخرین سکونت خود در شروان بیان داشته اظهار نموده و از جمله در نامه به قزل ارسلان و در نوشته ای بنام مادر

اخستان حال واحوال خود را باشاه شروان بطرز ذیل بقلم آورده است:

۱. از نامه منظوم خاقانی بقزل ارسلان :

خسته نشوم زخار نااهل زان خارگل جنان به بینم
بهرام نه ام که طیره گردم چون مقنع ودوكدان به بینم

۲. از نوشته خاقانی به مادر اخستان :

شیرسیه برهنه زهر زر و زیوری

سگ راقلاده درگلو و طوق دردم است ...

در نامه نیز شاعر رنجش‌ها و گلایه‌هایی از اخستان در دل دارد مؤدبانه برخ خاقان محبوبش می‌کشد و در آتش غربت می‌سوزد. از وطن دور است ... این قسم نوشته‌های شاعر برای تعیین علل گزینش سکونت در تبریز و دوری از شروان نیز مفید است. به نظر آقای آتش خلعت شاهانه بمناسبت تولد پسر اخستان به شاعر فرستاده شده بوده و آنچه بیشتر از نامه خاقانی برمی‌آید این است که فرستادن خلعت در اصل بخاطر بزرگداشت شاعر و دلجوئی همه جانبه از او بوده و میخواستند که باین وسیله دل‌رمیده و رنجیده و شکسته شاعر بزرگی را یکبار دیگر بدست آرند و در نامه بمسائل مهم سیاسی دقت داشته‌اند.

ب. درباره «نامه دوم» خاقانی:

نامه دوم را خاقانی در پاسخ نامه اخستان به نامه «شماره يك» او نوشته و باینکه متن نامه اخستان بخاقانی در دست نیست با این همه چنانکه در بالا هم گفته شد مندرجات آنرا از روی پاسخ خاقانی بخوبی می‌توان تعیین نمود. این نامه را خاقانی در روز عید قربان نوشته و می‌نماید که در تحریر نامه دوم کم و بیش سه ماه از تحریر نامه شماره يك می‌گذشته

است: «... حضرت علیا را ... بورد این موسم شریف عید مبارک باد می گوید بلکه موکب عید را بدریافت خدمت آستان معلی تهنیت می کند و اگر ناسکان ملت حنیفی را بقرب جوار کعبه عرب که بیت الحرام اسلامی است احرام گرفته و وقفه یافته اند خدمتگار والحمد لله کی بمواقف درگاه عالی اعلا الله در حریم کعبه عجم کی بیت الحرام بهر امیانست احرام می گیرد ولیک عبودیت می زند و جان قدسی بدل نفس حسی قربان می سازد و انشاء الله تعالی که بشرف داغ قبول مستظهر شود در این وقت که همی نایوسان سعادت بخش و دولت رسان مثال عالی اعلا الله ثانیاً بخدمت گار مخلص رسانیدند ... ازهر لفظی غرایب و غرر ادخار کرد». پاسخ نامه را خاقانی توسط حاجب نورالدین طاشی که از جانب اخستان بکار دولتی در تبریز بوده به شروان فرستاده است: «حاجب اعزاز خص اشرف نورالدین مبارز الاسلام شجاع الملوک فخر الخواص والحجج طاشی دام عزه چون پیش تخت معلی جهاننداری نصره الله و اعلا رسد زمین بوس بی اندازه و دعا و ثنا تازه ایراد کند از زبان خدمتگار دوستدار والسلام». چنانکه از متن نامه برمی آید اخستان این بار هم نامه را بدست خود نوشته بوده و در باب «بازخواست صوفیانه» که در شرح نامه یکم از آن سخن بمیان آورده بودیم دلگیر بوده ولی باز هم او خاقانی را بطرف شروان می خواند و خاقانی که در نامه قبلی اش خود را «در خصوص بازخواست»، «صوفی صفت» خوانده و مراتب بستگی خود را در خصوص مبانی اخوت - در مقابل بدی هم خوبی کردن را پیش کشیده بود این بار در مقابل «بازخواست» خاقان شروان مسئله «مرید صادق» و «مراد مطلق» را پیش می کشد و بانزاکت تمام باز هم دعوت اخستان را یکبار دیگر رد میکند: «اصناف

مريدان سه فرقت بيش نهاند: مريد محبت است و مريد صحبت و مريد خرقه خدمتگار هر سه هست چه از خلوص نيازمندي محنت کش محبت است و شرف خاك بوسان آستان معلی یافته و خرقه اخلاص خدمتگاری که شعار حسن عهد دوستداران است از درون پوشیده

كان پيران كاسمان سر و شند خرقه ز درون نفس (خلق) پوشند
 و صدق رغبت مريد بدوری و نزد یکی قالب و دیری و زودی حضور
 نسبتی ندارد چه کمال اخلاص مريد در غیبت زیادت از آن دیدار آید که در
 حضرت و سپس اعلام می کند که او از دور مريد صادقست و کمال اخلاص
 او در سفر بيش از حضر است و در سفر هائی که می کند « باشندگان اقالیم »
 « بر کمال خلوص او شاهدند » و قسم به پدر و مادر خود می خورد که همیشه
 با خستان صادق خواهد بود. بعد اظهار می کند که از دور مدافع و مخلص
 پادشاهست و سایه و حمایت او را رد نمی کند: « و اگر به معنی باز بیند
 کار سنگ معدنی دارد که اگر چه در صمیم حال از مشاهده عین آفتاب
 محجوبست اما اثر نور جهان تاب را قابل می باشد ». باز هم می نویسد که:
 تا جان دارم بشروان و به خاقان بزرگ آن اخلاص قلبی خواهم داشت
 و هیچگاه خدمت ملوک را نخواهد جست و با تأکید و قطعیت هر چه تمامتر
 می گوید: « بخصوص شرف همه ملوک » - اخستان را « چه هر کر اشرف
 بيش سیاست بيش با چشمه اطفال بازی کنند و با دریا مردان گستاخی نیارند
 کردن هر آفت که میرسد نتیجه قرب است...».

چنانکه از متن نامه بر می آید در « ساعت » رسیدن نامه اخستان
 بخاقانی که گویا شاعر در حال جوابش را نوشته قریب پانزده روز بوده
 که امیر بدرالدوله... امیرالصید « بر وفق امید و آرزو بر حسب اختیار و مراد

به جانب مراغه تحویل کرده بود» و از این جا معلوم میشود که امیر بدرالدوله که خاقانی از او بعنوان «فیلسوف» هم یاد میکند نزدیک بمدت دو ماه و نیم در تبریز ماندنی شده و در بیست و پنجم ذوالقعدة - پانزده روز پیش از تاریخ تحریر پاسخ نامه اخستان از طرف خاقانی بمراغه رفته بوده و در موقیقت او «نوازش و انعام و اکرام» امیر حسام الدین بی اندازه مثمر بوده و این می نماید که حسام الدین مذکور در این روزها شاید در تبریز بوده است. خاقانی ضمن بحث از شخصیت ممتاز امیر حسام الدین او را چون مردی سیاستمدار کهنه کار و باتجربه و چون «مهتری بلند همت، صافی عقیدت، حمید سیرت و پاک سیرت» می ستاید و خدمات دیرین مشارالیه را در در شروان که در بالا بجای خود ذکر شده و معروف شاه بود بیاد اخستان می اندازد و باطلاع خاقان شروان میرساند که حسام الدین نسبت بشاه شروان خیلی علاقه مند است. او «رعایای شروانرا» تعهد و مراعات می کند. می نماید که اخستان باردیگر از حال و احوال بدرالدوله امیرالصید و از چگونگی کار و بار حسام الدین از خاقانی خبری خواسته بوده و باینکه علت مسافرت بدرالدوله در نامه نیامده باین همه از فحوای کلام شاعر - «مظفر و منصور» چنین برمی آید که امیر بدرالدوله برای کار مهم دولتی بمراغه رفته است: «و طراز سعادتها و عنوان دولت ها امیر سپهسالار حسام الدین است که دوستدار و دولتخواه حضرت علیاء خدا یگان معظم خاقان اعظم جلال الدینا والدین است نصره الله تعالی و همه روز بذکر فایح حضرت علیاء حفها الله بالنصر اسماع جهانیا نرا معطر و معنبر میدارد و هر کرا می بیند از رعایاء بیت الشرف شروان حیاها الله و احیاها ببقاء الملك المعظم دام مظفرا تعهد می فرماید و مراعات می کند و تیمار به واجبی

می‌دارد و چون امیر بدرالدوله وردنابه سلامت بازگردد و بخدمت دستبوس
اعلی جهاننداری شاهنشاهی خاقان اکبری لازال مظفر منصورا پیوندد
نواند بودکی مکرمات امیر سفهسلار حسام‌الدین را شرحها دهد که اسماع
و طباع اکارم را از آن شگفتی حاصل آیدان شاءالله تعالی». در این نامه
خاقانی در دوجا از کثرت سفر خود سخن بمیان آورده :
الف . « چنانکه اخلاص خدمتگار که در بوادی سفر بیش از آن
دیده‌اند که در نوادی حضرو بر صحت این دعوی باشندگان اقالیم شاهد
عادلند خدمتگار را ».

ب : تا خدمتگار سفر می‌کند در بیضه عراق و دیار بکر و ربیع و
شام ندیدست و نه شنیده هیچ والی سائیس و امیدوار منصف عدل گستر و
رعایا پرور چون مجلس بزرگوار امیر سپاه سالار حسام‌الدین دام‌ظله.
نوشته‌های منظوم و منثور خاقانی در طول اقامت در تبریز و « اوطان گرفتن
در آن » که نزدیک به بیست و چهار سال طول کشیده حاکی از آنست که
شاعر بیشتر اوقات خود را در این مدت بسیر و سیاحت گذرانیده و با بزرگان
روی شناسان اقوام محشور بوده و از آثار تاریخی و از مقابر دانشمندان
و پیران دیدن کرده است :

۱. تا بغربت فتاده‌ام همه سال

نه مهم غیبت و سه مه حضر است

۲. من چو گلم که در وطن خار غنم بود از آنک

رستم و کوره سقر شد وطنم دریغ من

۳. لکن چو آب روزی خضر از مسافری است

عزم مسافران سفر بر نکوترست

او در نامه‌هایی که سالها بعد از سکونت و اوطان گرفتن در تبریز

بدوستان نوشته باین گوشه زندگی خود اشارات پسی گیری دارد و تکیه بر روی تمام آنها ما را از مقصد اساسی دور می کند و لذا بذکر چندی از آنها می پردازد: او که سفر را از «اوان شباب» دوست داشت در دوران شاعریش سفر را برای سلامت نفس، برای تکمیل و تکامل اندیشه و قوام دید و بینش شاعرانه و اخذ تجربه خیلی نافع تشخیص داده بود. در نامه ای که سال ۵۸۰ بدوست دیرین «ایام شبابش» قطب ابهری پس از مراجعت از سفری و بعد از مراجعت «از جوار اخلاط» و عودت به تبریز و گرفتن دعوت نامه سفر به نیشابور که یحیی بن محمد پسر دوست دیرین خاقانی محمد بن یحیی شهید نوشته و نظام الدین مرتضی بن النسابة العلوی آنرا بشاعر آورده بود به ابهر می نویسد، «بحکم آنکه کهتر بسال بیش از سه چهار ماه درین بیضه خیر البلاد و روضه خیر العباد اقامت نسازد و توقف نکند که به بلاد اسلام گذر کند و مشاهد اصفیا و مر اقدشها را مقصد سازد» و در نامه ای که کمی بعد از سکونت در تبریز در نیمه اول سال ۵۷۲ در جواب نامه ای که اخستان بخط خود توسط امیر اصیل الدین به شاعر ارسال داشته بود در این باره نوشته است: «از ظاهر موصل رحلت کرد و به ده روز به دیهی از نواحی تبریز رسید بر عزیمت آنکه یک زمستان این جا توقف سازد و چون فصل بهار جهان را حلیت اعتدال بر بندد بسفر قدس رود... چون از آمدن خدمتگار خبر یافتند ولایه و امراء و قضاة و کبر اتجشم نمودند بیامدند و بر خدمتگار حکم کردند که بشهر باید آمد مضا هرت کردن». و در یکی از نامه هایش بدوستی می نویسد که چون فصل زمستان و نزول سرما نزدیک است لذا نمی تواند بعراق برود. از جمع بندی و نتیجه گیری از این قسم نوشته ها معلوم میشود که خاقانی از روزهای نخستین سکونت در تبریز که

در اواخر پائیز سال ۵۷۲ رخداد تاوفاش که در شوال سال ۵۹۵ رخداد اکثر اوقات در سفر و سیر و سیاحت بوده و در زمستانها بیشتر در تبریز سکونت داشته و آنچه از مندرجات نامه برمیآید این است که خاقانی پس از سکونت و گذراندن زمستان سال ۵۷۲ در تبریز تا نوشتن نامه به اخستان در ذوالحجه سال ۵۷۲ بدیار بکر و دیار ربیع و شام سفر کرده بوده و یا خود چنانکه از دیگر نامه هایش برمیآید در مراجعت از سفر دوم مکه از عراق و دیار بکر و دیار ربیع و شام نیز گذشته است. رفتن بدرالدوله امیرالصدید بمرآغه و مقایسه خاقانی امیرحسام الدین را با امیران و والیان «بیضه عراق و دیار بکر و ربیع و شام» می نماید که اخستان با اوضاع مرآغه و با اوضاع سیاسی مناطق نزدیک آن دیار از نزدیک آشنا بوده و تماس داشته است. در تحریر این نامه ارسال آن به تقریباً دو سال بود که مرده و پسرش فلك الدین بجای او نشسته و علاءالدین کرپ ارسال ممدوح خاقانی و برادر کرپ ارسال نیز مصدر امور بود و عهدنامه صلح مابین ایلدگزیان و خاندان آقسنقری احمدیلی مرآغه بدستیاری قاضی صدرالدین مرآغه ای تازه بخود جامعه عمل پوشیده بود. در خلال این حال و احوال امیر بدرالدوله بجه مقصدی بمرآغه میرفته و اخستان چرا این همه به سفر او دل بستگی و علاقه داشته؟ پاسخ باین سؤال باریک بامداد آگاهیهای موجود دشوار و از حد امکان دور می نماید.

در میان «قطعات» خاقانی نوشته ایست که دعوت او را بمرآغه میرساند و شاید در این سفر خاقانی بحضور خدیو مرآغه بار یافته و قاضی صدرالدین مرآغه ای یار شاعر بوده و در این سفر خاقانی بحمایت او استظهار داشته است. قاضی مرآغه مردی جهان دیده و صاحب کیاست و سیاست و ریاست

بود. او بانی باروی قزوین و از وزیران بنام طغرل سوم است و قبرش چون قبر دوست دیگر خاقانی جمال‌الدین موصلی در جوار قبر پیغمبر اسلام در مدینه می‌باشد. شیخ نورالدین محمد خالد جبلی دربارهٔ حالات او کتابی گرد آورده و صدرالدین در کرم و عدالت و شجاعت اخلاقی شهرت داشته و دانشمند محترم جناب آقای عبدالعلی کارنگک ضمن بحث از آثار تاریخی مراغه در این باره ملاحظات با ارزشی دارند و اگر مقصد خاقانی از «خدییو مراغه» علاءالدین کرپ ارسلان ممدوح نظامی در «هفت پیکر» باشد در این صورت سفر شاعر به مراغه پیش از مرگ قاضی صدرالدین مراغه‌ای و در سالیان خدیوی علاءالدین کرپ ارسلان احمدیلی بوده و باشد که خاندان خدیوی آذربایجان که دوست بزرگوار و عزیزم جناب آقای دکتر مهدی مجتهدی در کتاب گرانقدر خود «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» از این خاندان سخن بمیان آورده از نسل خدیوان مراغه باشند و به متن این قطعه تحریفاتی راه یافته ما به دو متن آن در این جا استناد می‌کنیم:

۱. متن دیوان خاقانی، چاپ دکتر ضیاءالدین سجادی:

مرا خدیو جهان زی مراغه میخواند

ولیک هیچ بدان نوع طبع داعی نیست

که در مراغه گذشت از سخای صدرالدین

گل مراغی بینی دل مراغی نیست

۲. «دیوان خاقانی» چاپ مرحوم استاد علی عبدالرسولی:

مرا خدیو جهان دی مراغه‌ای میخواند

ولیک هیچ بدان نوع طبعی داعی نیست

که در مراغه‌ام از جودهای صدرالدین

گل مراغی بینی دل مراغی نیست

باشد که خدیو مرآغه سخن خاقانی را «چون کلام» ذکی مرآغه‌ای شاعر معروف گرفته و خاقانی این فکر خدیو مرآغه را از واقعیت بدورشمرده است... آنچه از نامه‌های خاقانی برمی‌آید این است که او در سالیان سکونت در تبریز بدفعات از دیار مرآغه گذشته و در شهر مرآغه مهمان بوده و در یکی از نامه‌هایش از «مفخر آذربيجان» از خواجه عمادالدین نامی اسمی می‌برد که مردی نامدار و بزرگی بوده و «سایه برس او طمان داشته» و شاید او خواجه عماد خوئی باشد که نظامی در «اقبال نامه» او را می‌ستاید و مرحوم محمدعلی تربیت از سفرهای شاعر بخوی بحث کرده است. نظامی خواجه عماد خوئی را «ولی نعمت» و حامی خود میخواند و در نوشتن «اقبال نامه» خواجه عماد خوئی مرده بود:

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| مرا کاول این پرورش یار بود | ولینعمتی در دهش یار بود |
| عماد خوئی خواجه ارجمند | که شد قد تاید بدو سر بلند |
| جهان راز گنج سخا کرده پر | ز درج سخن برسختا بسته در |
| ندیدم کسی در سرای کهن | که دارد جز اوهم سخاهم سخن |

و خاقانی مخاطب خود را به‌عنوانی چون «خواجه امام اجل، اکرم اکمل، سخی، سیدی، عمادالدین، شمس الافاضل، فخر العلماء المرضین...» مخاطب قرار داده و باب ارسال و مراسلات مابین او و عمادالدین مفتوح بوده و شاعر آرزوی دیدار او را دارد: مفاوضات مطاف مجلس سامی خواجه امام... عمادالدین... مفخر آذربيجان هر يك به وقت خود به کهر مشتاق می‌رسد و دواعی شوق را مهیج مبرح و سینه مجروح را مروح می‌آید» و افاده «سینه مجروح» شاعر می‌نماید که این نامه در همان سال مراجعت خاقانی از مکه نوشته شده است. این افاده را خاقانی بیشتر پس از مراجعت

از مکه در نامه‌هایی که بشروان نوشته بکار برده است و مقصد او از این افاده یاد کرد مرگ پسرش رشید و زنش می باشد که در پی وفات ایشان و در روی مواردی چند که یکی هم این حوادث بود قصد به ترك خاك شروان گرفت و بعد از عودت از مکه بدهی در اطراف تبریز فرود آمد و بعد در شهر سکونت گزید. شاعر ضمن این نامه از «نعمان آذریبجان» از کریم الدین نامی یاد می کند و او را «ولی نعمت» خود می شمارد و می نویسد: «از خطه شرف حیا الله واحیاها ببقاء مالکها به جانب اشنه خواهم آمدن مانع من کهتر احترام از از گرانباری جناب کریم الدین بود». این جملات خاقانی در چند سال پیش مرا بیاد آن جمله خاقانی در نامه به سیف الدین بکتمر کشاند که می نویسد: «در وقت خبر دادند که کوکبه مجد مجلس اسمی به سه فرسنگی از چهار حدود تبریز عنان بگردانید و آفتاب وار به شرفه بیت الشرف محروسه معظمه عظمها الله و شرفها ببقاء مالکها پیوست و اقامت فرمود». شاید که مقصود خاقانی در نامه به عماد الدین و بکتمر از افادات و جملات فوق قلعه روئین دژ است که نزدیک به تبریز و نزدیکتر بمراغه بود باشد. و شاید خاقانی در ملاقات با بکتمر که پیش از سفر بکتمر بعراق رخداد میخواست از روئین دژ به اشنو برود و باشد که کریم الدین ساکن شهر اشنه آذریبجان بوده است. خاقانی دوستان دیگری هم با اسم و لقب عماد الدین دارد که یکی از آنها عماد الدین رازی است. شاعر مرثیه‌ای هم بر دیف «چشم» در مرگ دوستش عماد الدین دارد که خبر مرگش را «از راه گوش گرفته» و شاید این عماد الدین خواجه عماد خوئی بوده است.

II

چنانکه گفته شد همانندی و نزدیکی دو جمله بهمدیگر در دو

نامه خاقانی مرا به بررسی محتوی تاریخی علائق خاقانی بامراغه و با خاندان آقسنقری احمدیلی مراغه کشاند و مسئله خودسری عبدالعزیز نامی در روئین دژ مراغه و آگاهیهائی که در دو نامه خاقانی به سیف‌الدین بکتمر بدست می‌آید یکبار دیگر خواهی نخواهی درمدمّ نظر قرار گرفت. ما در این جا از این حوادث و آگاهیهائی که از نوشته‌های خاقانی در این باره بدست می‌آید مشروحاً سخن خواهیم گفت. در این باره نوشته دیگری هم داریم که سه سال پیش بزبان دیگری چاپ شده است. و در این جا به بعضی از مندرجات آن بطور فشرده تکیه خواهیم کرد و چگونگی علائق خاقانی را باروئین دژ و مراغه بازگو خواهیم نمود...

پس از جنگ ارسلان ابه با ایلدگزیان بسال ۵۶۳ و بخصوص مابین سالهای ۵۶۸ - ۵۷۱ اختلاف مابین دو خاندان روبفزونی نهاد. در این سالیان قدرت دولتی ایلدگزیان از هر جهت رو بتزاید بود. خاندان آقسنقری خواهی نخواهی از بعضی جهات تحت نفوذ ایلدگزیان می‌افتاد و دولت ایلدگزیه برای بدست آوردن تبریز و مراغه و روئین دژ در تلاش بود. بقول راوندی در بهار سنه ثمان وستین و خمسمائة نیروهای سلطان ارسلان سلجوقی پسر ناخوانده ایلدگز بمرحله سعیدآباد تبریز مقام ساخت و آن سال عبدالعزیز قلعه روئین دژ بدزدید و سلطان بهمدان آمد. «خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ» در این باره می‌نویسد: «سلطان ارسلان در سنه ثمان وستین و خمسمائة بمرحله سعیدآباد مقام ساخت و آن سال عبدالعزیز قلعه روئین دژ بدزدیده بود و در آنجا نشسته دم از عصیان میزد و سلطان بهمدان بود». شادروان محمد اقبال در حاشیه «راحة الصدور و آية السرور» که بسال ۱۹۲۱ درلیدن چاپ کرده در این باره

می نویسد: «و دزدیدن در این جا شاید بمعنی دست یافتن باشد و عبدالعزیز معلوم نشد که کیست» استاد مجتبی مینوی در چاپ دوم همان کتاب بسال ۱۳۳۳ به نوشته محمد اقبال چیزی نیفزوده‌اند و آقای احمدیك آتش در ترجمه ترکی «راحة الصدور و آية السرور» عین متن را ترجمه کرده و سعی در روشن نمودن مندرجات تاریخ راوندی نه نموده‌اند و تا بحال این گوشه از تاریخ آذربایجان و خاندان آقسنقری و هویت عبدالعزیز مذکور لاینحل و در ابهام مانده است. در نوشتن «زندگینامه خاقانی» بسال ۱۹۶۵ شرایطی پیش آمد که نگارنده برای نخستین بار بر روشن کردن همه جانبه این حادثه تاریخی موفق شد و سیر حوادث در روئین دژ و شخصیت تاریخی

۱- من مسئله خودسری عبدالعزیز نامی را که در روئین دژ مراغه در ۵۶۸ هجری قمری رخ داده بود بسال ۱۹۴۰ میلادی بروزگاریکه ۱۵ ساله و در کلاس هشتم دبیرستان دانش آموز بودم از تاریخ راوندی خواندم. تشویق و راهنمایی پدر بزرگوارم مرا در قسمت علوم اجتماعی و بخصوص در تاریخ و ادبیات از همدرسانم خیلی پیش انداخته بود ... در تعطیل تابستانی همانسال با روحیه کنجکاو که مخصوص جوانانست خیلی میل داشتم هویت عبدالعزیز مذکور را بیابم ... تا بسال ۱۹۶۵ پس از گذشتن ۲۵ سال تمام در اوانی که مشغول «زندگینامه خاقانی» بودم آرزوی دیرین خود رسیدم. تا آنروز گردش روزگار سالها خواست و اندیشه اولیه‌ام را بدست فراموشی سپرده بود. تا در مطالعه نامه‌های خاقانی به سیف‌الدین بکتمر و مطالعه در پیرامون مدلول آنها یکباره هویت عبدالعزیز و مسئله روئین دژ برایم معلوم گردید. یاد می‌آید که در تابستان سال ۱۹۴۰ که سخت مشغول مطالعه «راحة الصدور و آية السرور» راوندی و در فکر پیدا کردن هویت عبدالعزیز بودم و از این رو آمدن سلطان مسعود پسر سلطان محمود سلجوقی را با جوالی روئین دژ می‌خواندم که یکبار صدای خواهر اقدس الملوك مرا پرت کرد. او برایم «ناهار» آورده بود. با صدای آرامی گفتم: غفار آقا ناهارت را بخور - غفار آقا نهاروزی به بین. من نیز بی اختیار باو گفتم: محمود اوسوی گتیر بورا - محمود آن آب را بیار این جا. خواهرم خیلی خندید و بارها این گفته را تکرار می‌کرد. از این رو این نوشته را به نام عزیز ایشان و بیاد ایام شباب نوشتم.

عبدالعزیز به كمك مدارك لازمه روشن ، تعیین و كشف گردید . اینك قسمت دوم این نوشته را به بررسی فشرده این حوادث كه با تاریخ‌خاندان آقسنقری مراغه وعلائق خاقانی با این مرز وبوم وابستگی اساسی دارد حصر می‌نمائیم . برای حل این مسئله بیشتر ازهر منبع دیگر ازدو نامه نویافته خاقانی ازقصیده اثیرالدین اخسیكتی و از جلد یازدهم «تاریخ الكامل» ابن‌الانیر بهره ویاری گرفته‌ایم . پیش‌ازبررسی این‌موضوع تکیه برروی مطالبی چند دراین جا لازم به بنظر میرسد :

چنانكه ازمنابع تاریخی معلومست درقرون گذشته قلعه گلستان یکی ازاستنادگاههای اساسی دولت شروانشاهان و قلعه النجه نخجوان استنادگاه دولت ایلدگری وقلعه روئین‌دژاستنادگاه اساسی دولت آقسنقری احمدیلی بوده ومرحوم احمد كسروی در «شهریاران گمنام» روئین‌دژرا رواندوزحالیه شناخته ومیرزا علی‌اكبرخان دهخدا در «لغت نامه» درماده «روئین‌دژ» بجمع‌بندی اقوال گذشتگان درباره روئین‌دژ پرداخته است . با اینكه قلعه روئین‌دژ در نزدیکی شهر مراغه بوده با این همه مؤلفین درباره محل آن اختلاف دارند . برای تعیین جای اصلی این‌دژ تاریخی آذربایجان بایستی قول خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در وقف نامه‌اش كه دراین اواخر بكوشش استاد منوچهر مرتضوی وبه همت «جمعیت آثار ملی» چاپ شده اساس گرفته شود . رشیدالدین درضمن بحث ازحدودهای یکی ازاملاك خود ازجایگاه دژ روئین‌دژ هم خبری داده وآقای محمد جواد مشكور در كتاب «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستان و جمعیت‌شناسی آن» باستنادباقوال مؤلف «آثار البلاد» راجع بقلعه «روئین‌دژ» می‌نویسد: قزوینی در «آثار البلاد» ازقلعه‌ای به نام روئین‌دژ درسه فرسنگی

مراغه یاد کرده که از هر طرف آن رودی روان بوده و در داخل قلعه باغی معروف به عمیدآباد با استخری برای آبیاری وجود داشته است. در يك فرسنگی آن قلعه ده جنبذق قرار داشت و در آن چشمه آب گرمی بود. در منابع ادبی نیز درباره تاریخ و حوادث روئین دژ آگاهی‌هایی آمده است. قطران تبریزی در اشعار خود از قلعه روئین دژ و از استحکامات تاریخی آن سخن بمیان آورده و نظامی گنجوی «هفت پیکر» را با اسم خداوند آن علاءالدین کربارسلان پسر ارسلان ابه نوشته و درباره روئین دژ و کوه سهند و تبار و خود علاءالدین ملاحظاتی دارد. از جمله می نویسد:

میخ زرین و مرکز زمی است نام روئین دژش زمحکمی است

نوشته‌های نظامی با آگاهی‌های منابع تاریخی درباره «نسل آقسنقری» های احمدیلی مراغه از هر جهت هم آهنگ و مکمل آن است. اثیرالدین اخیسکتی قصیده‌ای در مدح قزل ارسلان هم آیند با «رائیه» خاقانی دارد و ما برای نخستین بار بدستگیری این قصیده سعی بر روشن کردن حوادث قلعه روئین دژ خواهیم کرد و بیش از این تکیه بر روی نوشته‌های ابن الاثیر در این جا ضروری به نظر می‌رسد. ابن الاثیر در «تاریخ الکامل» ضمن تصویر حوادث سال ۵۷۰ هجری قمری نوشته‌ای به مضمون ذیل دارد: ابن آقسنقر احمدیلی حاکمیت را به پسر خود فلک‌الدین وصیت کرده بود ... جهان پهلوان بمحاصره مراغه پرداخت و به محاصره روئین دژ دست زد. چون استحکام قلعه را دید از محاصره آن برخاست و در این اوان برادر او قزل ارسلان به محاصره تبریز پرداخت و در این گیرودار بمیانجی‌گری قاضی صدرالدین صلح و سازش بعمل آمد و تبریز از آن جهان پهلوان گردید و پهلوان شهر را به برادر و اگذار کرد و بهمدان شد ... نوشته‌های اثیرالدین

اخصیکتی آگاهیهای ابن الاثیر را مکمل تر می کند. آنچه از نوشته
اثیرالدین اخصیکتی برمیآید این است :

الف : قیامی که در قلعه روئین دژ از سال ۵۶۸ بسرکردگی عبدالعزیز
نامی شروع شده بود ، همزمان بایورش قزل ارسلان و جهان پهلوان بسوی
تبریز و مراغه و روئین دژ بسال ۵۷۰ که سال تحریر قصیده است دوام
داشته و قیامیون قلعه روئین دژ وابستگی به خاندان ایلدگری و آقسنقری
نداشته و مستقلاً و مستقیماً عمل میکرده اند . اخصیکتی قزل ارسلان را
به ترك محاصره قلعه روئین دژ و واگذار کردن حادثه به خسرو روئین تن
فلک الدین دعوت کرده می نویسد :

اگر چه قلعه روئین دژ است فارغ باش

بدو که خسرو روئین تن است بازگذار

بدان حصارگروهی پناه کرده همه

ز ترس قالب بی قلب چون مترس حصار^۱

ب : سردهسته این گروه جنگی که اداره امور مدافعین روئین دژ
را در دست دارد روزگاری تابع و هم عهد قزل ارسلان بوده و با او عهد داشته
و « نقض عهد کرده » و از این رو « او که نهنگ بود » « حالا کفچلیز شده »
و « از روز نخست عزیز کرده لطف قزل ارسلان بوده و چون عز شاه را نشناخته
حالا خوار شده » و باشد که در این اوان به نزدیکی با قزل ارسلان اقداماتی
داشته و شاعر بآن اشاره کرده میگوید : او برسرم تر کانه از در خیمه

۱- این ابیات را از « دیوان اثیرالدین اخصیکتی » چاپ آقای دکتر همایون
فرخ به دفتر یادداشتها نقل کرده بودیم . در نوشتن این مقال دسترسی به کتاب مذکور
نداشتیم. در متن اشعار آشفتنگی هائی بچشم میخورد که بگمانم از متن کتاب ناشی است.

ممدوح من وارد شده است :

زدست تیغ تو زنه‌ار خوار شد پس از آنک
 به نقض عهد تو زنه‌ار خواه بد ، ستار
 نهنگ بود عد و کفچلیز گشت ز بیم
 چو زین نهادی بر جودی محیط آثار
 عزیز کرده لطف تو بود روز نخست
 چو قدر عز تو نشناخت چرخ کردش خوار
 ز نقض عهد چنین خوار گشت خوار شود
 هر آنکه عهده عهد ملوک گیرد خوار
 عدو چو نقش در خیمه گشت روز بتر
 چو نقش روز بهی بر در تو یافت قرار

پ - در نوشتن این شعر مراغه هنوز در محاصره بوده و اخصیکتی شاه را به ترك محاصره مراغه می خواند . می نماید که شعر در روزهای مذاکرات صلح به میانجی گری قاضی صدرالدین مراغه ای نوشته شده است : هزار شهر گشادی به تیغ کشور گیر مراغه نیز ز خیل گرفتگان انکار بنا بر بیت ذیل قصیده بسال ۵۷۰ بسالی که هنوز ارسلان شاه سلجوقی زنده بوده سروده شده است . چنانکه میدانیم ارسلان شاه سلجوقی بنا بنوشته راوندی در جمادی الاول ۵۷۱ در همدان وفات یافته است . خواست شاعر از «ارسلان» و «اخشستان» آنقدر هم روشن نیست و شاید از «ارسلان» مقصود شاعر «ارسلان ابه» باشد . بهر حال خواست شاعر مبهم می نماید : زارسلان چو بود ره باخستان نزدیک ز روی فضل نمی گویم از ره گفتار اثیرالدین اخصیکتی با اینکه از قیام در قلعه روئین در زمسائل وابسته

به آن معلومات گرانبھائی بدست میدهد معھذا در بارهٔ هویت سردستهٔ مدافعین قلعهٔ روئین دژ و طرز نام اصلی آن بحثی نکرده است. چنانکه در بالا دیدیم در منابع تاریخی فقط بذکر سردستهٔ قیامیون «عبدالعزیز» کفایت کرده اند و هویت عبدالعزیز تا بحال برای همهٔ مجهول مانده و از این رو روشن کردن هویت عبدالعزیز بیش از هر چیز در این جا بجای مینماید:

راوندی اسم یکی از وزراء ارسلانشاه سلجوقی را ابن ثقة الدین عبدالعزیز نوشته و آقای اسمعیل دیباج در «راهنمای آثار تاریخی آذربایجان» که بسال ۱۳۳۴ شمسی در تبریز چاپ شده ضمن بحث از «قرمزی گنبد» - «گنبد سرخ مراغه» در گفتگو از بانی گنبد مذکور متن کتیبہ گنبد را عیناً نقل کرده می نویسد: «امر ببناء هذه القبة الامير الرئيس العالم فخر الدين عماد الاسلام قوام آذربایجان ابوالعز عبدالعزیز بن محمود بن سعد یدیم الله علاه». «بنی المشهد فی الحادی عشر من شوال سنة اثنتین و اربعین و خمسمائة» و آقای دکتر سلماسی در مقاله ای که بعنوان «گنبد سرخ یا گنبد قرمز مراغه» نوشته و در مجلهٔ «یغما» شمارهٔ ۱۱۷ سال ۱۳۵۲ چاپ شده راجع به بانی این گنبد می نویسد: کتیبہ بخط کوفی به شرح زیر خوانده میشود: «امر ببناء هذه القبة الامير الرئيس العالم فخر الدين عماد الاسلام قوام آذربایجان ابوالعز عبدالعزیز بن محمود بن سعد یدیم الله علاه» و در بالای گنبد مذکور در فوق در یک سطر افقی چنین نوشته شده: «بنی المشهد فی الحادی العشرین شوال سنة اثنتین و اربعین و خمسمائة» چنین معلوم میشود که بامر و دستور عبدالعزیز بن محمود بن سعد که یکی از حکمرانان مراغه که لقب قوام الدین یا رئیس آذربایجان را داشته ساخته شده است. دانشمند محترم جناب آقای عبدالعلی کارنگک ضمن بحث از آثار باستانی

مراغه و گفتگو از برج گنبد سرخ در باره کتیبه‌های گنبد مذکور می نویسد: «بنی هذا المشهد فی الحادی عشرین شوال سنة اثنتین و اربعین و خمسمائه و در طاق کوچک بالای در ورودی با همان خط عبارت «امریننا هذا القبة الامیر الرئیس العالم فخرالدین عمادالاسلام قوام آذربایجان ابوالعزین محمودبن سعد یدیم الله علاه» چنانکه می بینید در متن آقای کارنگ اسم بانی بنا «عبدالعزیز» را ندارد در نقل و یاد چاپ از قلم افتاده است. نوشته آقای محمد جواد مشکور در کتاب «نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن» درباره متن کتیبه‌های «قرمزی گنبد» از کتاب آقای دیباج نقل شده و مؤلف مذکور صورتی چند از نوشته‌هایی که تا بحال درباره آثار مراغه چاپ شده بدست می‌دهد که طالبین می‌توانند بآن نوشته‌ها نیز مراجعه کنند. چنانکه از کتیبه «قرمزی گنبد» مراغه برمی‌آید عبدالعزیز اسم بانی گنبد است و او یکی از مردان بنام و از سیاسیون معروف آنروزه آذربایجان بوده و در میان احداث و بنای قرمزی گنبد و قیام در دژ قلعه روئین دژ. بیشتر از ۲۵ سال فاصله وجود دارد. اگر او در بنای گنبد چهل سال داشته باشد بسال ۵۶۸ که تاریخ آغاز قیام در روئین دژ است او ۷۶ ساله می‌شود که دور کهولت و پیری است و بعید می‌نماید که مردی با این سن و سال و از لحاظ نیروی جسمانی قادر به چنین اعمال دشواری باشد و چنانچه از نوشته گنبد برمی‌آید این عبدالعزیز که مرد سیاست و باتدبیری بوده بسال ۵۴۲ مردی روی شناسی بوده و آنچه از گفته اخسیکتی برمی‌آید این است که سردهسته قیامیون روئین دژ نزدیک بسالیان ۵۶۸ با حمایت قزل ارسلان صاحب نام و نانی بوده است. وانگهی دلیلی در دست نبود که بر اساس یکی بودن اسم عاصی روئین دژ با عبدالعزیز

بن محمود قوام آذربایجان هر دو نفر را یکی بگیریم ... بدین جهت ماهها و سالها در اوراق کتابها در سراغ عبدالعزیز عاصی روئین دژ بودیم تا متن دو نامه خاقانی که به سیف‌الدین بکتمر نوشته شده است بدستمان رسید و پس از تفحص خیلی زیاد در اطراف زندگینامه سیف‌الدین بکتمر و بررسی اسناد و اخبار تاریخی مربوط به شخصیت و هویت بکتمر اتفاقاً در جلد دوازدهم ابن‌الائیر بعبارتی برخوردیم که از لحاظ کشف هویت عبدالعزیز که در جستجویش بودم کارگشا بود. ابن‌الائیر در «تاریخ الکامل» خود ضمن بحث از گذشته شدن سیف‌الدین بکتمر شاه ارمن بسال ۵۸۹ می‌نویسد: «ولما بلغه موت صلاح‌الدین فرح فرحاً کثیراً و عمل تختاً و جلس علیه و لقب نفسه بالسلطان المعظم صلاح‌الدین و کان لقبه سیف‌الدین فقیره و سمی نفسه عبدالعزیز». «سمی نفسه عبدالعزیز» کلید حل مشکل بود و ازدو نامه خاقانی به بکتمر می‌توان آگاهی‌های نوین در این باره گرفت و آگاهی از اینکه بکتمر بعد از عودت از عراق عجم بسال ۵۷۱ بروئین دژ رفته است نیز مهم بود. بعد از آگاهی باینکه بکتمر خود را عبدالعزیز می‌نامیده تفحص و بررسی را درباره قلعه روئین دژ و زندگی نامه بکتمر و تاریخ خاندان ارمن شاهان ادامه داد. اینک قسمتی از مسائل وابسته با خاندان آقسنقری احمدیلی مراغه و با عبدالعزیز - بکتمر و حوادث روئین دژ و وابستگی خاقانی با این حوادث را بنا به نوشته‌های خاقانی به نظر خوانندگان محترم میرسانیم:

آنچه از منابع تاریخی برمی‌آید این است که اخلاط و نواحی این سرزمین تا اواخر قرن شانزدهم میلادی در ترکیب خاک پهنای آذربایجان بوده و خاندان ترک ارمن شاهان اخلاط از اواخر قرن یازدهم میلادی و

در سالیان حاکمیت ابن سقمان بن ابراهیم بن سقمان صاحب اخلاط و عبدالعزیز سیف‌الدین بکتمر که بعد از وفات ابن سقمان بن ابراهیم بسال ۵۸۱ شاه ارمن شده و تا سال ۵۸۹ شاه ارمن بود با آذربایجان و باخاندان ایلدگریان و آفسنقریه‌های مراغه علائق نزدیک و بیوستگی همه جانبه داشته و در حوادث منطقه حساسیت داشته و دارای موقعیت سیاسی بوده است. در سالیان حاکمیت ارسلان‌ابه شاه ارمن به آفسنقریه‌های خیلی نزدیک بوده تا بجائی که در اختلاف مابین ایلدگریان و ارسلان‌ابه جانب ارسلان‌ابه را می‌گرفته و در جنگ مابین ایلدگریان و آفسنقریه‌ها شاه ارمن بمدافعه جانب ارسلان‌ابه برخاسته و بکمک او قشون فرستاده و در مواقعی که منفعت عمومی آذربایجان و مدافعه عمومی منافع مملکت در پیش بوده شاه ارمن و ارسلان‌ابه و اتابک ایلدگر هر سه متحداً عمل نموده‌اند. در مقابل دست‌اندازیهای ابن‌خازکه بسال ۵۵۹ رخداد هر سه دولت با اتفاق تمام دست‌اندرکار بوده‌اند... اخلاط در مناسبات خود با خلافت و با اتابکان موصل نیز خیلی فعال بود. نسبت بهیئت حاکمه ابن‌خازکه بعضاً بدستگیری دیگران بدست درازی جرأت می‌کرد حساسیت خاص داشت. درباره خاندان ارمنشاهان و راجع به فعالیت بکتمر دانشمندان ترك پژوهشهای اساسی و با ارزشی دارند. بحریه اوچ اوخ در مقاله‌ایکه در مجله تاریخ بسال ۱۹۶۷ در آنقره «اسلام دورینده بعضی نائبه‌لر» - «چندی از شه بانوهای دوره اسلامی» نوشته از این قسم آثار هم بطور همه جانبه بحث کرده و از زن بکتمر که ممدوح خاقانی هم هست سخن بمیان آورده و طالبین می‌توانند باین نوشته مراجعه نمایند. در سالیانی که مسئله قیام در قلعه روئین دژ پیش آمد بکتمر مملوک ابن سقمان بن ابراهیم شاه ارمن بود و

باشد که دراختلافیکه مابین ارسلان ابه و اتابك جهان پهلوان بسال ۵۶۸ رخداد و یا به مناسبت دیگری بیاری ارسلان ابه آمده و درضمن حوادثی حاکمیت روئین دژ را بدست گرفته است... بکتمر بروزگاری که مملوك شاه ارمن بود در اثر لیاقت و برازندگی خود در کارهای سیاسی و حربی ارمنشاهان از نزدیک دخالت داشته و چنانکه از منابع تاریخی برمی آید او بدین منظور در مأموریتهای مهم دولتی بوده و بدین مناسبت به دفعات به بغداد و دیگر جاها رفته است. بقراری که ابن اثیر می نویسد: بروزگاری که صلاح الدین ایوبی سنجر را به محاصره داشت بکتمر از طرف شاه ارمن بایلچی گری پیش او رفته و مأموریت دشوار خود را با شجاعت و درایت و لیاقت تمام به انجام رسانیده است. بعد از وفات شاه ارمن که سال ۵۸۱ رخداد حاکمیت بدست بکتمر افتاد و بکتمر باشاه بانوان زن ارمن شاه که یکی از شاهزاده خانمهای ترك ارمنجان بود و خاقانی در قصیده ای بردیف «شده» و در نامه ای که به مناسبت شنیدن حج رفتن عصمت الدین به شروان نوشته و میخواست او را از این مقصد باز دارد اسم او را برده ازدواج کرد... بعد از کشته شدن قزل ارسلان در خاک پهناور آذربایجان بکتمر و اخستان و علاء الدین و کرپ ارسلان و نصره الدین پسر جهان پهلوان و چند نفر دیگر دارای نفوذ و شهرت سیاسی بیشتری بوده اند و پس از کشته شدن بکتمر نفوذ و حرمت علاء الدین کرپ ارسلان رو بتزاید نهاده و این در «هفت پیکر» نیز بازتاب دارد. بکتمر دارای کتابخانه ای هم بوده و نوشته راوندی از این جهت در خور اهمیت می باشد. بکتمر از سی پاره ای که طغرل مبدا می کرد و می نوشت جزوهائی داشت: «مصحفی سی پاره مبدا کرد و می نوشت و نقاشان و مذهبان را بیاورد تا هر چ او

می نوشت ایشانش بزر حل تکمیل می کردند. بر هر جزوی سی پاره دینار مغربی خرج می شد و آن مصحف بعضی پیش پادشاه عادل علاءالدین خداوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه اخلاط و بعضی پیش نقاشان و این دعاگوی بدان سبب از آن حضرت تقریب و ترحیب و تکحیل نوشته او بیشتر مرا فرمودی که بسبب معرفت خط آنچه دعاگوی کردی بهتر نمودی. سخنانی که ابن الاثیر بمناسبت کشته شدن بکتمر نوشته از شخصیت فعال و سیمای معارف پرورانه او آگاهیهای بدست میدهد:

«وكان بکتمر و نیا، خیراً، صالحاً، کثیر الخیر و الصلاح و الصدقة، محباً لاهل الدین و الصوفیة کثیر الاحسان الیهم، قریباً منهم و من سائر رعیه، محبوباً الیهم عادلاً فیهم، و كان جواداً شجاعاً عادلاً فی رعیته حسن السیره فیهم». در «کارنامه اوقاف» نوشته تاج الدین نسائی که از طرف دانشمند محترم جناب آقای ایرج افشار در مجله «فرهنگ ایران زمین» چاپ شده از سیف الدین حاجب نیز سخن بمیان آمده که بی شک ارتباطی با بکتمر شاه ارمن ندارد. می نماید که در قرن هفتم هجری بمناسبت محبوبیتی که نام سیف الدین بکتمر داشته پدری اسم او را بفرزندش گذاشته و بعد این پسر بمقام حاجبی رسیده و شهرتی داشته است:

سیف الدین بکتمر که حاجب بود کشتن او بشرع واجب بود